

عنه ناری تماں منقلب شد شر ب قدره تبدیل یا فتح باران
شده نازل شد ہم شب صنون فرخی مشحون ایسا آزمودن
الریاح حفظ شد سکایا عالمیا زرا و واضح گردید زیست جو
چوا را سریع ترین ایجاد ابر را
میتواند الغیث شامل آن بیان کند شهر پر انجی خشم شد
تا دل سیکندا ابر را ^{۱۷}
کشت و خل شد نشاد چه نهال آبی گشت آنچه غلیم
اسے نشوی غار ندست هاش ^{۱۸}
و عا ہمی جسم سکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ابر که
بزرگ تر اک جمع میکنند در بمحیف جمع ^{۱۹}
طناب پاران تما نم بود چه از پاد بار و شد و پاره کرد
پادی پادی فساد آن نمود بآب برفت و تار و پود باران
 تمام صرف رخست پاران گردید تو شکنجه سیل ہے را
ای آب پلاک شد ^{۲۰}
در چشم چیزی از افواج سیپه و مرطبه بر خی که با راضی
پست راضی شد و برمی بردند ز بخیز موج در پا و طوق گرداد
گرگدن بزندان مائی شناخته و جی که معا با از پاد و آب
که گردند ہر چیز پاد بآب بخوبیان از شر آب

بگه شنید آربه از سرایشان گذشت مگر آنکس که وحدو ساوی
الْأَنْجِيلُ لِيَعْصِمِنِي مِنَ الْمَاءِ إِنْجَازَ مَوْدَهُ بِرَفَزَ تَلَّهُ وَقَلَّهُ
 چبل برآمده فریقی هوشمند که از فطرت بلند و مده حبند
 سپه^{۱۲} بودند تا صحمد از ارم و اطمینان قدم در محله
 اخیر کردند بودند تا صحمد از ارم و اطمینان قدم در محله
 امن و امان می زندند زمانی که گرداب آفتاب از چشم
 نورانی در ریای فیض لمیزی نمایان شده قدرات دنیم را
 بدین صبح در کشید طلاح قضا به شیخ خورشید رستمی باران
 برید غراب پسحاب ای باطل فوق رسانید مخصوصاً انقلاب القدر و
 کثیر الاقتدار ذره و ارز روزنامی حصار برآمده بر اوج و مده محله که
 با مده و قدرات نازل نمیزد کلا کلا کتاب کشته بحضور صدی شخون
 و سعی فی خرا که اکتاب به قتلله کمثل صفوانی همیشه
 تراکه فاصله داشت و ای قرقاگه بران بگاشته بود رسیده
 همچو معوجه شمشیر شیده سریای غازیان را جای بجز نداشت

ساختند و ایچه از بینیا دستیبه و مرطبه باقی بود بانیای حیات
ایشان پیواری کرد و بنا پیواری تمام چون سپل بر سر گردید
افواجه در پیرنامه سالم خان جبشی در مفاک تاریکی خشنوده
و غار را پر عبارت از جان داده با صدق ظلمات بعده هم کا
نمود که بعضی نظاہر ساخته لاجرم دران ظلمت از ظلم آن
با لایه بعضی^{۱۲} سالم خان مازده جرمه از آنجیات است چشید لطف اسر خان
سیه و لان سالم خان مازده جرمه از آنجیات است چشید لطف اسر خان
پلطا نفت احیل از دور یا ای تمار حیثیت آن معموران گذاشت
رسید و ازان در طغیوک وجودش حجتیں جمعی از کام نهند
بله خاص یا فیض یعنی بجهاته نوب اخدا ختن هر سپاه عرا یا
نوب خود را کشید آنجاکمال حکمرانی بکار پرده تو بجزی دل
میداد لجنوا کے این مصروع خالی کن و پکن که همین می مازد
باری آن قدر پر گفت که بشوف کلام ف اوزان^{۱۳} را از گواهی
معظم شنیده و بوازیت موز ش خالی کردند مشتمل کے

و تا کم نهشتمین شاعر
دیگر از این داشتند که فارسی هنر را می خواستند و این داشتند که فارسی هنر را می خواستند
و این داشتند که فارسی هنر را می خواستند و این داشتند که فارسی هنر را می خواستند و این داشتند که فارسی هنر را می خواستند

گویند او دوید و پس توب شد نهان

استعفای شیرین خلطاست آنچنان شود
طلب برداشتم کنم خواهد بدم اما راست گرفته
او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت

که ابتدای مصیر که خود در میان شود
پک میل راه بود از و تابه فوج شاه
گرمه میکشدید که چیزی عیان شود
لیکن شاید از همان اضافه درگشت

داریم چون دلیل هیں کو جهان شود
اسه رطیغه نهاد

مزدیک توب رفت و نمود از صد کاک

مارا زین گیا و ضعیف این گمان شود
مرا خاذ خان مذکور

لهذا حضرت خدیو کشورستان به جائزه این کارخانیان
ازین روز که کلاک عربات سروه را رسیده بود شد رفت
مشیزی بجان شجاعه شان رحمت فرمودند جمشید جان
بیان نیم خوبی سپس خبر کنند پس بعد پیش
که پیا نه که دلیش از مدام تصور چون جام

۳۵

جسم پر از باده بجود و بدایم در کنیار دارمه سمجھو نجس مورے پا
خمر افتاده وقتے کے شیا طین ان لائس شال قوس فرج

داتره ک شیدنہ او نیز دست بہ تیر و کمان بردا مامدست بہ وزنا
 اسی گردشند ۱۲۰ سے گشت و گوشہ گفت بنو عیکہ پے نیز وند
 دیده و سان کمان برگشت و گوشہ گفت بنو عیکہ پے نیز وند
 سرخ

پہت

خواهی که از رکش کشسر و می خواهیم باشد خلوگوش شده بسیار کیان گرفت
درین شرح اکثر نسخه این بیت را فرموده است^{۱۷}
از رانجا بجانب سید به عزت خان گرم عنان شده رسیده دار آمده
پیش از این قلقو^{۱۸}
ستخ دنگ دل چندان آتش نهاده جست کرد و دارود ماره ضررا
برآمد خان مذکور قرار برقرار افتخار خود کو حسنه سلامت
را سبب می سئے پند اشت تضار ازین آن نوکرند و
از مباران گل شده بود لا جرم ازان لامنی همیشه دارند کور
چون نتوش قدم پاسه خندگردید و آن بی سر و پایان سبر و قدر
رسیده سیرمازده خواهستند که از سر تن جدا کنند افغان^{۱۹}

وی اکنون عالی

پلکار بیرون از آن بود که صفتی فلانی نداشت و معلم قیادت نداشت و شرکه را فکر نمی کرد و زاده ای که نداشت
خواست و این خواست را نهاده اندکان بدان اندکان افغان افغان بدان اندکان افغان بدان اندکان افغان بدان اندکان

که بماله و افغان از مقید شدن شاه عالم سلطنت افغان شد

در سلاک توکر ای بمحسن رآمدہ خان مذکور را شناخت

گفت این عزت خان است که بخواری نام و مسیتی بنداده

و میر آتش سر کار حاضر شیراز است که در آب و گل بزرگ تغال
دارد و عذر پایان داشت

از سیه بخشی اتفاق ازین خبر صحیب پسر چون شعله همیشگی نجات حیث

شدند و بسان شر سرا پانقطه شک گذاشت و بگاه است از آنجا

خط ابطالان برخشن شکسته کشیدند و لوح بخلد و مسیتی از خمن کر

از انگار می زند و بتعجب اندک در لاحول گفتند که شیطان

گریزان خد و میر آتش در گل اتفاق دهد این گفتند خلقتی
پسید اگر عذر داشت

من ناگزیر خلقتی می خویم پیشمان هر حال قرار نیست

آن آتش پسید اگر دی او را زگل داشت

که او را زنده بله بزند تا محصور ای که از اهاعت عیسی و لئنگ
تملکیان داشت

شده هر روز حمیع جردن می پرسی و زندگان شاد او شویل پا شد
در نیکی می داشت

دو زیو لار که تغییر فتح سده سالگی قوع آمد و غرائب حنات

نمود

نه

و عجائب بیان از فرنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یا بدهاما
سیر آتش از جوا قوه هوا که کجئے بر و شش چون شصت سر جوا ال حلقة
ز دندان آتش از افسرده دل مرده دهد گرد زنگ با ختنگی
د خاکستر و اسنوهنگی کششته چون بر پیشان روشن شد
که چنان حیاتش بالکل خاموش شده با حشائش پا قیمت
برای تفتیش این سخن اختلاف آزاد ران جمع مخکارا
بهر سید یکه گفت سکته احتیال است رحمی نیم تاخون برآید
دیگر یکه گفت صرع خود خیال است قاعده آخر الدوالکی
دانی چه بینش نمیرد که بر خیزو بدست آن دندار لجه خود
نمیزه بشی فقیر لطفنگ بر پیشانیش رسانیدند و به چو ماشه
سر از جا برداشت و این نکته طاصله شد که سیر آتش
بر و شش میان اند و شش بوی فتیله شمیزو
نمیخواست که بر هم کند یکه از زیر دستان زبردست

وقایت امنیتی

میزد و زمان دل نهاد و فردا آجیان این روز کار و از عذر نهاد و مادر بیان کرد
که هر چند این خبر بسیار خوب است اما این پیشگیرانه سبکی نیست و بخوبی این خبر را
گفته باشد این خبر بسیار خوب است اما این پیشگیرانه سبکی نیست و بخوبی این خبر را

بی زده باد تارزو شریست و گردان استند جلال می خوب سبز
براه خان که سر برآورده چو اور دکھل نامد و از دریشش گرفت
کشیدند و سینه کرد و بزرگی خان ^{پسنه}
منصب وارد یگر را نیز از آب دکھل پایا سایه کرد پیه
وقلمونا هم اشی عشق آشنا طاها هم بہمین وضع و مستکیر
ایشان را در داروده فرزندان و گردان ^{با شاه}
گرد و چاشنی دکھل امیر عینا کسب تجربه بی می چشانیدند
هر مرد پا بخزدی خاص کرد و هست در گرد و هست ^{با شاه}
کلهم او اشر بعاصمی ترقی اللہ و کلا سعادتی اف اکرمی
بخوبی و بخوبی داروده خدا و داروده مجدد و بخوبی داروده زمین ^{با شاه}
مقصیت الحاصل عیسی را با عزت خان پیعت
کنند و گان ^{با شاه}
پیش از داشت رو به قدمها نهادند
و سی و سهان ^{با شاه} بین زداین خصمهای چه کردند
مارا چه بود در دل بحال ما چه کردند
پسنه فتح قلعه قصر دید آن نشد و قلعه ایان بایخ و شاهزاده نشد
را و یورش نهادند دست کشش کشادند ^{با شاه}

لهم بلکن لذتی و لذتی
لذتی و لذتی و لذتی
لذتی و لذتی و لذتی

دَفَعَ

دانیم در زمانه علیهم السلام و آدیب نمایند

ما ویده شرع حشمت شهرم

پر وند خود بچا نے کر دند سہر بلا کئے
کنیا راز حسین و لیتھم در دمل کا

آخر پیغام گویند شا در کی خبیر کردند

چون خبر و خشتش از اثربارگاه فلک استبا ه رسیده حضرت

خلافت مترکم است پرورش در جهانیان موسسین خیار امنی ماند
استور رکنندگ ۱۵

از گیفیت خانه‌ها در فرودگاه استانبول فرود نموده و پس

جانست طاپ گردید که خان منظمه البه در مسجد سے کامیار دوچار
محلی و قلعه است پا بهادران دیگر بمحبوب آنکه فرزند اخوند

مسجد اندرونی انشسته بسب طعنان سیل راں چک غولان
مسجدے برائی فزر مومنان ۱۲
تمیو اندھا خست و کشتی کر داسطہ عبور عازمان مرتب پشده بود
پھان رائے مجدد ۱۳ شمعہ

از تنگظری حباب دار پیاده را فته کهان کن زد سوچ عابران از نیزک
گذراشکان

لکھاں دادیں اپنے کو سارے مکھیں بسیں اپنے کو زینتیں
بیکھر کر پڑھ لیں 1۔ بیکھر کر پڑھ لیں

دیکھنے والے

باین اندام از آنها فتوحه داده و بآنها پیروزی کرد. این پیروزی که باعث شد این سلطنت را
برای ایران میگردید. این پیروزی که باعث شد این سلطنت را برای ایران میگردید. این پیروزی که باعث شد این سلطنت را برای ایران میگردید.

صلاست سرکوبی ملاست ساخته اند پیغمبر مرحلید و در مردمه آنچه
در کار غلوگیری مقید بود از خیر استفایع اند اختره او پیغمبر است مقام است

واعلام استقرار بر افراد خود و مسکا نیک که ششمین هدف قبل ازینین اذیت
جمع هم^{۱۰}
و صول غازیان نصرت شوا و آغاز تهیه سخنچ حصار از زان با
رسیدن^{۱۱} نصیه^{۱۲}
شده بود و شهناز بد و مسکا می شست اند و بگلوله توپها کان
موضون^{۱۳}

رعد صدر اے برق شعلہ ایسا عقر نشان کہ از ہمہ برق تامکان
ایون ہر سر صفت بعد صفت تو پیاس مت ۱۰، ۱۴۷۲

میهمان نیان میریده اه افواج تا چه بسته مصوع
بنیاد

لیارا که بگذرد قدم پیش + بخان اشد مالک دلملکوت

غزو والغیظة و المکیریاں والجہروت بر شکر از دریا سے قدرت
و عالم غشیشکاران صاحب نہ کس نہ اعلاء و مقام مکن صرفاتے۔

از رسمیت بجهه ملکه از تجاوز بر افتخار خبر شو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلوته در وحدت ما و املاطفت و عصیت بودند بودند

اسراۓ کے وائیا دھولاۓ کے راحت چن

10. 8. 1962. *Leptodora histrio*

وَلِلَّهِ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ الْمُرْجَعُ فَسُبْحَانَ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وقایع فتح بخاری

بازانست که جمع را به حب و حکم می‌داند

کل شیخ حی آبی بر سرمه کار آمد و هر قطره اگوچه مخصوص د
دگردانیدم از آب بکشید
درسته طاق (۱۵)

وَظَاكِفْرَابْ مُقْتَصِنَسْ كَيْلَعْ قَنَّا دِحْمَنْ فَالْلَّيْلَهْ
بِسْ وَرْدَ سَاخْتِيمْ إِكْبَشَا نَمَادِرْدَهْ

معا ماحیض دان آبے شد که دست از حیات

۲۷

| ابیات | مکتبہ "بیرونی" | کسی درحقیقہ اقبال و ادوار |
|--|---|--|
| <p>بیغیر از قدرت حقیقت ممتاز کر پیش ک تو سرافرازی سرافراز کر پیش ر د تونا کام تو تونا کام تشاید یا فتح ا ہے نخوازے</p> | <p>فتح و مسریب ک جا سی خشر کرد و لیکھ راس نعمت باتو فیض و میں مراد عمل عکیبات ۱۲ ہو افق لیکے رابے سعادت کر دو بنیام</p> | <p>مراد مردم شاہ ۱۲۵ خدا تبل خاص درگاہ لئے</p> |

زبے خفاسن پشتی کہ این کس از لمعان آفتاب کرمی
وَمَنْ لَمْ يَعْلَمِ اللَّهَ أَنْ يُحِسِّنَ فَمَنْ كَلَّهُ مِنْ
و سکد بگردید و دست خدا و روشن پیشیت
نوں س حشم پوشیده در قاست
او را دیگر روشنی : کا : تے خواکی

دُقَاقِعِ نَعْتَنَى عَلَى

فاسح سخن
لکن از دیگر بزرگان این فرقه نیستند و از آنها می‌باشند که این را در اینجا می‌دانند

وَالْمُؤْمِنُونَ إِذَا قَاتَلُوكُمْ إِذَا هُمْ مُّهَاجِرُونَ
أَفَلَا يَعْلَمُونَ

دیوانِ شاعر اسلامی

نخاب مشهود مرغزالی از ترکیب لعنه مبتدا در این ده مرقو میشود

| قطعہ | مفعول مفاسد علی فعال | در بحیر خفیت شاعری کن |
|-------------------------------------|--|---|
| | از علم لغت ہر آنچہ بکریا دیکھا پور عذر تم داد | سرفونج چو شد اس گھفت |
| | اوڑ و سبو لے حیدر آباد مثل چمن ٹولی ناشاد | آقبال پو دعیر طالع بضفیں بلا برادران |
| | عقدرست گرد بکار رام افتاد این طریقلا دگر مبینتا | ادھار چبوڑہ سجن تباشد قادم نہ مان ہو دشیمان |
| | از بخت بدست بخت نہ فرمیا لے کاشکس مادر مہنیزاد | نقیت چہ ملا بہ پشمہ آمد بکریت و بیفتہ دار |
| | | حد و بھرت و جنہ نہ ش |
| | | تف نہ دوب قفع افسوس نہ کستہ گریتہ دو دوستہ شدن اوص |
| | | یالیت بر آگز و بہت |
| آدم بوزاریا سے تو دید دوداگر دیندیں | | |
| پاکاش پر درائے گاہ | | |

ز دیر ای فادر دن ای ای ز بکر ملای از زنی پر نگاره بدن شد
پیشانی پیشانی پیشانی پیشانی پیشانی پیشانی پیشانی پیشانی

دیکھ نہیں سکے

وقائع تاریخ نوزدهم شعبان هجری

و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَحْرَكَاهِ يَكْرَفَاصْدَمَاهِ بِهِصْدَاقٍ وَالْقَرْبَقَدَّسَنَامَهُ
صَنَازِلَهُ حَسَنَهُ عَادَكَاهُ كَالْعَرْجَوْنِ الْقَدِيلَهُ شَهَارَمَراحلَيَامَهُ
نَزَلَهُ تَادِيَكَهُ بَادَآيدِشَلَشَانَخَهُ نَهَنَهُ
بَعْدَ دَحْرَوْنَ لَسَمِيَّهُ سَانِيدَهُ مَسَاذَنَاهَهُ عَنْ شَهَارَشَبَهُ
بَعْنَهُ تَابِعَهُ زَرَدَهُ بَهْرَهُ بَوَهُ سَيَاهَهُ بَهَهُ بالفَتحِ غَلَوْدَعَطَهُ بَاتَهُ

اُرکلک بدرائع ساکت حکمت ازی و قلم عجی سب قسم
حکمت لم نیز لی یعنوان غرائب نبیان آتا ز دیگر
الشَّهَادَةُ إِلَىٰ تَنْيَانِ رَبِّنَهُ فَلَمَّا كَوَبَ مُوشَحٌ وَمَرِنْ كَدِیده
آسمان دنیارا اور دینیان ستاره اور
ہمسور کا شب قدرت کامل را یہ وَ جَعَلْنَا مَا لَكُنَّا لَكَ ایضاً
وَ كَرَدِیدیم شب را پوشانے چاہیے
بدار از ظلمت تحیر پسکر دو خاصہ صنعت با رخ نقل خداستاره
بکسر بی بی هر کر
و سطح فجر ہر صبح عده روزگار پہ ہمسور سے آورد

وَلِلْمُهَاجِرِينَ وَالْمُهَاجِرَاتِ وَالْمُهَاجِرَاتِ وَالْمُهَاجِرَاتِ وَالْمُهَاجِرَاتِ

نوشته بحضور پر نور که فتح آنجا پیش چشم میداشت بلکه
عین مفتوح و پر ہویدا رسید که نقاب بان امشب کار خود را
 تمام کردند و کار فرمایان آنسا را بمحض یقین حمله
 بردن باز آورد
 من الظلماً ت ای المؤمن راز نقاب نقاب بزر آور دند
 پیشان را د تاریکها جانب برداشتند
 دروم تو بخانه بار وست را بحفرهای برعیج برگشته
 در حد قیاسی ویده کشیده چشم بر راه اشارت
 تریعن برگلکه پر نمیدن برعیج قلعه عینیه چشم خبره کردن کرد
 از اذفان حضرت اندک که دست نگاه دارند یا در
 طرفه العین ہرسه برج را مثلثه آتشی ساخته به
 برج محل دارد و تویز
 آسمان رساند انجپار شاد شود عین عنایت
 ہست این عرض منظور شد و حکم جهان مطاع افتتاب
 شیعاع زد و تراز صبح کافوب پر تو ورد افگند
 اول آن جماعت که در سور حمال و حمل
 می باشدند و بحوالی برج منقوبه چون فرگان

شوند و میتوانند از این نظر بسیار خوب باشند. اما اگر دلایلی برای این کار وجود نداشته باشد، آنها باید از این اتفاق بپرهیزند.

در نواحی دیده صفت کشیده جست و جویی دهای ہوئے
کند تا کور باطنان مخصوص کر از بے آبروئے مانند رطوبت
حصیر می در پس پر وہ عنکبوتی حصار اند ہمچو حواس اعے
جمع شوند بعد ازان خود بسان نور بصر ببلطفون انوکا پس
گرشته گپو شمار فته منتظر باشدند تا ہرگاه بر جسا
چون حشم اجسم پہنچند زود تراز نگاہدہ بدر دوں قلعہ
بر سند ما مومن بحشم گفتہ بیا پے بر وع مانند
اصالع پوستند و مقارن این حال جمعے بر فراز
انگشتیا
بریے مخودار شدنہ اہل بینش حشم کے باہم زدن کے
انچہ مطلع نظر بود رخ مخود و جمعیت بچشممان حشم
پوشیده از نجات بعیتہ چون صور مرثیات
ہمسه در ملحه حصار منطبع گشته درین لحظ
اگر فسید نقیب را ہسم چو خیوط طشعا

وَلِلْمُؤْمِنِينَ إِنَّمَا يُنَزَّلُ لِكُلِّ أُنْوَافٍ

روشن نہایت عین مصلحت سے تی ملا حظہ حشر و جمیع
بیماران خوی باز دوزیر دستان عضو شد اتنا فتح
سرچشمہ تھورا ز استین نہ بیربر آور دو باشندہ آتش
زدن نقیب انگشت تھے ناشد دران اثنا شطر سرخ
قضا با ط ناہنجاری در انچا گسترو باز نہ گان میرہ
اچھا ط مخصوصہ راجعت را چن کی مقرر شدہ
بود یا ختنہ لکن سواران چنہان کے اس پ
تا ختنہ با جلد تازے آتش کے فوریں تھے
پاروت را ار خانہ بیج زد بر نیادنہ د پیادگان ہر چند
گرم پے شدند از کج روی فرزین سنگ کے شر آس
بہ طرف سے د دید راہ جان بروں نیا نتند طرفہ
بازے نخ داد دران دلا کے شا ط قضا میرا
سنگ را بالا سے برد ہ جناب نہ ز حل

میرسانید از نخست آن شوم طیجان لخته شد
شاہ مانند کشت رسید و حاضران باط مسیدان
همگی مات شدند مگر چندی که چون همه طرح از آغاز
باز می داشتند حقا که غایب بازان قلعه حریف
قاری عجی بکار پردازد اول شب آنکه دشده
باز می پیش دیده پس نشسته آن بر جهارا همچو خانه ای
بے پناه شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات
غیر پهابنده بیکمکه از مرحله دران سرکار
خاصه شریفه دران حین که حین رسیده بود بجا می
اعدار خالی وید پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر سرکنان این مکان نیفتاده لهذا انتها می ذوالقدر
نشستن خود را عنقریب یافته بیچ را چون فرض قدر
در سلخ یکه نوزگان شده اند و آزار بیم ذوا مجده قربان شدن

وَلِيُؤْمِنَ بِهِ مَنْ يَرَى
وَلِيُؤْمِنَ بِهِ مَنْ يَرَى

وقایع انتہا مالی

مانند بلال قالب تھی کردہ غافل از یک نجومست تھی الشعل
مشعلہ نقیب را پڑھو را اور رہ بھض سعادت اختر جن نام
اھر اس در بھی آئند کر مباوا حیلوہ ارض کر جا بخورد
آتش خواہ شد ماہ پیکر ایشا زا بختون مرگ از نور حیات
عاری سازد مہوز سایہ زمین لثابک فتاب بو دک پستیاری
کند و پا مردمی نر و بان سبکی و اجتماوی پے پایان حبی و دل ان
بجا می دشتناں فرستاد وزہان حال تفسیر کر لائے خدا
یو کہ عذر بعضاً هر کم بعض عذر و ذکر کشاد سبحان اللہ طیح خام
مزاد ایجاد نہیں شانی ملکہ سبھ دشمن اندر کو
کفیل بام اوصود بخنگی بکارہ بردہ دیگران اخبار نکر دخود قتے
خبردار شد کہ ہمہ سو خانہ شد و سفرگیان مرحلہ کر دران
زمان پر صیغہ الیق صراحتاً الموت عقد اخوت با غفلت
خواہی چڑھا دار مرسمست
بے بودند بسیدن سنگرے گران خواب شان
سنگرے یعنی شد چند انکہ خدا بردار و شمار آن جسم ماعده مرحوم
آباز برخاستند

که فیض غیر میشود و نهادن این دلیل است که عکس این ایجاد شده باشد

کے پر کار چیخ پر کار نقطع جمیں اجل را نہ تھا اسی دائرہ حادیت
ایشان ساخت بعد دسال ہجری معاوی افتاد اپاسی
غیبی آنکہ شاید این جمیہ آدم و رسائے کشیدہ بیٹونہ
خراکند کہ ازان طرف نیز جمعے کشیدہ شدہ باشد
و آن کشتنی ہاچون آگاہ شدند کہ در مرحد آدم زندہ نیست
چنانکہ در جسد موتے بہ مجرد انطفاء می حرارت غزیری
بنج دلف مقصود رہا
و انتقامے ہوا سے طبیعہ حرارت عذریہ و ہوا
دور شدن
غیر طبعی عمل می نہیں فوراً در ان موچالی و مرحد آمدہ
جاہا را کہ بہادر ان غازی در مدت چهار ماہ بست
اور دہ بودند مستصرف شدند ازانجا کہ عدالت حضرت
باو شاد دا وکیل پرور ز بھنیں نا حقہ راضی
نشد حکم قضا تو امہ بر کرد گان احمد شریعت صدو
یافت کہ جمی کشیر بہدا فخر آن ستم پیشگان شریعت

فرستاده مکان مذکور را مختلص ساز نمود کرد و حی خود
بر سر آن بی سرو پایان شقایقت پژوهه تاخته و آنان
از رسیدن آن جمع پر اینان گردیده بپاد مرکب نارسیان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان مخصوص رجای مذکور را
پرسید آورده هست عذر در ز پدرند چو تو ان گفت از سرمه های
روزگار که هنوز آن شعله کان پاره بسالت و شراران غلبه
بطال است جاگرم نگرده بودند که فتنی دار نقیب دیگر
را آتشش زد باز آن ابو لمب با عث هلاک جمی
مسلمانان شد بار و گیرستانگها سے برج دوم
لوح فزار ساکنان مرحده و هور چال گردیدند و بنی ناجیر
جم عظیر بعفران رسیدند انا همه و انا الیکم راجعون
از واقعه آز و ز منگ کار قوش افسکاره امی شد چو
بر پار پیر شکار تھا طما قرب برج بر میداشت چندین نهر

ادینه نگاری نزدی دیگری را نموده و از آن هم باز ندان نگاری بخوبی میگیرد. از این

سنگ برا وچ هوا چون چیخ غ دشائین و باز و شنقاو
پندت بھریه ای
 می پریدند و سر کیک از منغ رو تھے صید مسکر دند هرگاه
 تو شجی قدر قوش اجل رامی طلبیدند اے قل لئن
بھریه ای
 نیف عکم الغر آدمی الموقت او القتیل شکاریان نخپر کاہ
سروره بھریه ای
 کو کستا خرو دی مساعی را بگوش جان میرید عدد فرقی
در گرد تپنہ بھریه ای
 مقتول را که از قبیل چھا کا مسکو محکرا فاعل مفعول
پندت بھریه ای
 گردید از پرده حساب بتمارہ نیا مرغونغا اشارہ نمود بایان
 معنے کہ پورش امر و ز خیلے غر نیا داشت یکے از ز فرہ
 مشکستگان پاؤ در کاب نیا ک سرنوشت ہلاک شان کا نقش
دیکھو ای
 نے الجھر ببر وال بود خط آزادی اسارا کی ارواح چون رک
لایا
 سنگ متذرا لا بطال را ز جھر جسم سخت جان میداد
بھریه ای
 می گفت کاہے بر سر سنگ میز نم و گاہے سر بر سنگ
لایا
 اما ابو الحسن سندل قلعہ را کنید پر سرداران را

ملکه کیکاں حکم نمودند و بیرونی کیکاں فوجیں
 نیکو کیکاں بیرونی کیکاں فوجیں
 ملکه کیکاں حکم نمودند و بیرونی کیکاں فوجیں
 نیکو کیکاں بیرونی کیکاں فوجیں

از درست و دلیل است امانت در دل او نه حرم
که باز باری و نه در دست این کشش کاری ضرب
شکم خورد و چون املاک خود می پرید و هرز بان می آورد
درینه سنگ جماعت سنت که برای شکرگرسنه از
جان شیرشد از آسان بیاردو منکه بدمان رسیده
لوب میکشود که سخن فهمی عامل بلالا هم معلوم شد منکه می گفته
در عین آباد سنگها می کلان خواهیم یافت و ندان طبع
بر لاماس و پاقو سه داشتم علب من آن سنگ و این
و ندان بود ظاهرا هر مجده اصطلاح جو هر بان را
نمیدانند بان نمیاند که زا بهی و هضریاده میرفت پالیش برد
آمده دست پرده هشتگفت اللهم اعطی میکجا قدمی
چند زنگه بود که ترکی ما دیان سوار عنان گنجنه توں نهیم
آزار پر خورد و کرد و هر زمان دیانش چادرم زاده